

شد ناچار از بستک به بندر لنگه مهاجرت کرد و قرب چهل سال در آن بندر بتدریس علوم معقوله و منقوله مشغول بود و صد ها نفر از ساکنین بنادر جنوب و خلیج فارس اعم از ایرانی و تازی از خرمن فضل و دانشش خوشه چینی کردند و چهار صد نفر از شاگردانش بمقامات عالییه دانش رسیدند -

سلطان العلماء مردی پرهیزگار و مدبر و خوش محضر و خدا ترس بود ، و در سفر و حضر از نیمه شب بیدار میشد و به نیابش پروردگار میپرداخت ، و چندان در علم پیشرفته بود که برای پاسخ بسؤالات مختلفه محتاج مراجعه بکتاب و تفکر نمیشد و هر گونه پرسشی را بی تاامل جواب میداد ، در وطن دوستی متعصب و با نفوذ بیگانگان در ایران شدیداً مخالف بود ، چنانکه وقتی شیخ عیسی بن علی آل خلیفه حکمران بحرین با استعمار طلبان همدست شد او را « عاق الوالد » خواند و مردم را علیه او برانگیخت ، و شیخ باین مناسبت ورود او را به بحرین منع کرد -

در نهضت مشروطه اهالی جنوب را علیه استبداد تشجیع کرد ، و تا آنجا که میسر بود در راه بسط آزادی کوشید -

چون مورد توجه و مرجع و مفتی تمام اهل تسنن جنوب ایران و جزیره العرب و بسیاری از اهل عراق عرب میبود هزاران فتوی صادر کرده بود که هنوز برخی از آنها در دست مردم و حجت است

از او چند پسر باقیمانده است که از آنجمله آقای محمد علی خالدی است که در محضر پدرش تحصیل علم و دانش کرده است و هم اکنون در مدرسه دینی بندر لنگه مشغول تدریس میباشد ، و تفسیری نوشته که جلد اول آن در سال ۱۳۳۷ شمسی در طهران چاپ شده است -

تالیفاتش : ۱ - الفوائد الصمدیه (بزبان عربی و در نحو است) ۲ - بدیعیه (عربی در بدیع) ۳ - رحبیه (عربی منظوم در میراث) ۴ - سلطان الرسائل (عربی - منشور - در توحید) ۵ - شرح قطر (عربی - منشور - در نحو)

۶ - ظهور الحقائق (عربی - منشور - در سیرت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله) ۷ - کشف الحقائق (عربی - منشور - در علت تاخر مسلمین و مقایسه با تقدم آنان در صدر اسلام)

این هفت جلد در هندوستان چاپ و نشر شده است - هشت جلد دیگر از تألیفات آن مرحوم ورثه اش بنا بر درخواست اداره فرهنگ بوشهر بآن اداره فرستاده اند نیز چند تألیف دیگر کلاً در علم منطق داشته است که مفقود شده - علاوه بر اینها حواشی و نقد زیاد در حاشیه کتابهایی که مطالعه کرده مرقوم داشته است -

مترجم در سرودن اشعار فارسی و عربی نیز توانا بوده - اشعار فارسی او بدست نیامد - و برای نمونه چند بیت عربی او که در مناجات و توحید است در اینجا میآوریم :

یا من تقاصر شکری عن ایادیه	و کلّ کلّ لسان عن معالیه
وجوده لم یزل فرداً بلا شبهه	علا عن الوقت ماضیه و آتیه
لا دهر یخلقه لا قهر یلحقه	لا کشف یظهره لا ستر یخفیّه
لا عد تجمععه لا ضد یمنعه	لا حد یقطعه لا قطر یحویه
لا کون یحصره لا عین تبصره	و لیس فی الوهم معلوم یضاهیه
کماله ازلی لا زوال له	و ملکه دائم لا شیئی یفنیّه

الطف بعبداک یا رحمن ان له

قلباً ضعيفاً ندوماً من معاصیه

دو بیت ذیل از مقدمه کتاب بدیعیه اوست :

لی فی مدایحکم یا ساکنی الحرم	براعة تستهل الشوق بالالم
هل من بلی فیلی مصحف العذل	او من یحرف لی فی الکلم للکلم

در شب شب چهارم محرم سال هزار و سیصد و شصت هفت در سن شصت و هفت در

بندر لنگه دعوت حق را اجابت گفت و از این سرای دو در بکوی بار شتافت -

سلمان فارسی = متوفی ۳۶/۳۴

ابوعبدالله سلمان مَجْدی مولی رسول الله فرزند بدخشان فارسی -
از اکابر اصحاب حضرت رسول ﷺ و از معارف علماء اسلام و چنانکه
مشهور است عالم بمغیبات بوده است -

در نام اصلی او قبل از اختیار دین مبین اسلام اختلاف است ،
سعید کازرونی در کتاب «منتقی» مینویسد: نام او ماهویه یا بهبود پسر بدخشان
بوده و حضرت رسول ﷺ او را سلمان نامیده است ، و لقبش سلمان مَجْدی و مولی
رسول و کنیه اش ابوعبدالله بوده است - اما فرصت در آثار عجم نام او را «روزبه»
دانسته و در حاشیه کتاب روزبه را «پهروز» معنی کرده است -

در مولد او هم اختلاف است ، بعضی او را از اهل جی اصفهان دانسته اند و
برخی از اهالی رامهرمز که سابقاً جزء استان فارس بوده دانند -

از خودش هم گفته های مختلف نقل شده است : چنانکه عبدالرحمن بن علی
ابن محمد بن علی بن الجوزی (متوفی ۵۹۷) در جلد اول «صفوة الصفوة» آورده
است که از اهل جی اصفهانست و نیز گفته شده که از اهالی رامهرمز بوده ، و از
عبدالله بن عباس روایت شده که سلمان فارسی گفت : «من مردی فارسی از اهل
قریه جی هستم و پدرم دهقان بود»

اما صاحبان «نامه دانشوران» در جلد هفتم کتاب خود مینویسند : در نسب
سلمان بلد آهم اختلاف کرده اند که آیا شیراز است و یا اصفانی؟ بهر دو قول
احبار منقول افتاده ، ولی در غالب کتب انساب او را باصفهان بر سبیل ضعف آورده اند
و قول قوی آنست که وی از مردم رامهرمز بوده از مضافات خوزستان و در سابق ایام
رامهرمز را بشیراز (مقصود فارس است) ملحق میساخته اند و در بعضی از کتب تصریح
شده که اصل مولد سلمان قریه جی از رامهرمز شیراز است -

ابن عبدالبر در «استیعاب» میگوید «اصله من فارس من رامهرمز من قریه
بقال لها جی» و منشاء شبهة قائلین بر انساب وی باصفهان میساید که همین قریه
«جی» بوده باشد : چرا که جی علی المشهور همان از توأحی اصفهانست ، چون

اسم جی دیده‌اند ملك اصفهان فهمیده‌اند ، با آنکه جی بنا بر روایت « استیعاب » و شرح اصول کافی از تصنیفات مولی محمد صالح مازندرانی علیه‌الرحمه هم قریبه‌ایست در رامهرمز ، که بلوکی است در حدود بیبهان از خط مملکت فارس » الخ نگارنده گوید بنا بمطالب فوق و تفحصی که در سایر کتب رجال شد عاقبت باین نتیجه رسید که مولد سلمان قریبه جی از محال رامهرمز بوده و چون در آن زمان رامهرمز و ارجان جزء استان فارس بوده است لهذا سلمان فارسی اسمی با مسمی داشته‌است. و صرف نظر از اینکه در اوائل اسلام مطلق ایرانیان مخصوصاً اهالی جنوب ایران اعم از خوزستانی و فارسی و کرمانی را « فارسی » میخوانده‌اند، سلمان حقیقه از اهالی فارس بوده است. و فارسیان معتقدند که مولدش دشت ارژن یا ارجن (۱) فارس بوده و در آنجا چشمه گوارائی است که بد « چشمه سلمان » معروف است و اهالی امروز دشت ارژن سلمان را همشهری خود میدانند و از کشتن مارهای فراوان آنجا بعنوان اینکه تعلق بسلمان دارند خودداری میکنند! اما پدرش که بعضی او را بدخشان نوشته‌اند قطعاً از دهقانان حوالی اصفهان بوده‌است. صاحب «صفوة الصفوة» مینویسد از عبدالله بن عباس روایت شده که سلمان فارسی گفت من مردی فارسی از اهل اصفهان از قریبه جی هستم و پدرم دهقان بود و من محبوبترین خلق خدا پیش او بودم ، و مرا از کثرت محبت تحت نظر میداشت و همواره از من محافظت میکرد چونان که از دختر میکنند و در دین زردشتی بطوری پیش رفته بودم که مثل پنبه آتش شده بودم. تا اینکه روزی گذارم بکلیسای مسیحیان افتاد، و آوای نماز آنها را شنیدم ، و وارد کلیسا شدم و طرز عبادت آنان را دیدم و متعجب شدم ، و در دل اینگونه عبادت را دوست داشتم و با خود گفتم : بخدا کاری

(۱) دشت ارژن: DUSHT - ARJUN - ده مرکز دهستان دشت ارژن (یا ارجن)

بخش کوهمره نودان شهرستان کازرون است - در ۶۲ کیلومتری جنوب خاوری نودان کنار شوسه شیراز بکازرون واقع شده - هواش معتدل و مالاریایی است و سکنه‌اش (۵۸۰) نفر فارسی زبان و شیعی مذهب هستند -

آبش از چشمه « سلمان » است و محصولش : غله و حبوب میباشد - شغل اهالیش زراعت و تهیه ذغال است - دبستان و پاسگاه ژندارمیری دارد -

را که اینان میکنند از آن ما بهتر است - تا غروب آفتاب در آنجا بودم و از آنها پرسیدم اصل این دین از کجاست؟ گفتند: در شام است، پس نزد پدر رفتم، و دیدم که پدرم در طلب من می‌گردد و تا مرا دید گفت کجا بودی؟ گفتم گروهی را در کلیسا دیدم که نماز می‌خواندند و از کار آنها بشگفتی شدم و تا غروب آفتاب آنجا بودم گفتم: پسر من! در دین آنها خیری نیست، و دین پدر و اجداد از آن بهتر است - گفتم: هرگز چنین نیست، بخدا قسم که دین آنها از آن ما بهتر است، پدرم چون این سخن بشنید بخشم اندر شد و مرا بترسانید، و قید پیام گذاشت و مرا در خانه زندانی کرد ولی عاقبت هر طور بود نزد نصاری رفتم و گفتم: اگر قافله‌ای عازم رفتن بشام بود مرا خبر کنید -

و چون قافله از شام آمد و آهنگ رجعت کرد، قید را از پای گشودم، و با آنها روانه شام گشتم، چون بشام رسیدم و جوایب پیشوایان دین مسیح شدم مرا نزد اسقف که در کلیسا بود راهنمایی کردند - پیش او رفتم و گفتم: من بدین شما رغبت کرده‌ام، و دوست دارم که در خدمت کلیسا باشم، و آداب دین مسیحم تعلیم دهی، قبول کرد و اجازه سکونت در کلیسا داد، و چندی در آنجا بودم، ولی آن مرد سوء عمل داشت و مسیحیان را بدادن صدقه امر میکرد و چون مبالغی نزد او جمع میشد پنهان میکرد و بمساکین نمیداد! - و بتدریج طلاهای زیادی پیش او جمع شده بود و من برای اینکارش با او مخالف و دشمن شدم، اما دم زدن نمیتوانستم، تا اینکه بمرد و مسیحیان برای دفنش گرد آمدند، و من موقع را برای ابراز راز درون غنیمت دانستم و با آنها گفتم: این مرد شما را بپرداخت صدقه تحریص میکرد ولی پولها را برای خود برمیداشت! گفتند: آن پولها کجاست؟ ما را راهنمایی کن - من محل مخفی پولها و طلاها را نشان دادم، و چون آنها را بیرون آوردند و حقیقت گفته من آشکارا شد گفتند: بخدا قسم او را دفن نمیکنیم، بلکه بدارش می‌آوریم، پس او را بدار زدند و سنگ بارانش کردند، و دیگری را بجایش نشانیدند، و این مرد از آن يك بهتر و ازهد و افضل بود، و او را بسیار دوست میداشتم و مدتی در خدمتش بودم، تا اینکه مریض شد و باو گفتم: من ترا دوست دارم بدانسان که

قبل از تو کسی را این اندازه دوست نداشته بودم ، و اینک ترا حال دگرگون همی بینم و چنان بنظر میرسد که زمان مفارقت رسیده باشد و در حال احتضار هستی ، چه بهتر که مرا وصیتی کنی -

گفت : پسرم ! کسی را سراغ ندارم که مثل خودم باشد مگر فلان کس که در موصل است ، پس بموصل رفتم و مرد موصلی را یافتم و گفتم فلان ککش بهنگام نزع روان وصیت کرد که خدمت شما برسم و مرا گفت که تو بر حق هستی ، گفت : بنشین ، نشستم و مدتی در خدمتش بودم ، و چون زمان مرگ او فرارسید مرا گفت که بنصیبین برو نزد فلان کس ، پس از مرگش به نصیبین نزد آنکس شدم و ماوقع را شرح دادم ، و مدتی نزد او بودم و پس از فوتش بر حسب وصیت او بعموریه نزد پیشوای مذهبی دیگر رفتم تا زمان رحلت او هم رسید در آنوقت گفت : پیغمبری بدین ابراهیم در سر زمین عرب ظاهر میشود و او را نشانهایست منجمله : هدیه را قبول میکند و صدقه را نمی پذیرد ، و خاتم نبوت بین کتفین اوست - اگر بتوانی با آنجا برو و خدمتش را مغتنم شمار -

چون ککش بمرد من بازرگانی را دیدم و گفتم مرا بعربستان بر و اجرت بگیر ، قبول کرد اما چون بوادی قری رسیدم بر من ستم کرد و مرا بیکنفر یهودی فروخت - و اوهم مرا بیسر عمش بفروخت ، و بمدینهام بردند و برای او کار میکردم تا اینکه روزی با هم گفتگو میکردند و میگفتند : مردی پیدا شده و عدای دور او گرد آمده اند و تصور میکنند پیغمبر است -

این گفته درمن مؤثر افتاد و پرسیدم چه گفتی ؟ مولای من برمن غضب کرد و مرا سیلی بزد و گفت : تو را چه باین کارها - برو پی کارت - گفتم کاری ندارم ، و رفتم اشیاء خود را جمع آوری کردم و غذائی برداشته هنگام زوال آفتاب خدمت حضرت رسول ﷺ رسیدم او درخیمه بود ، واردشدم و عرض کردم : برمن ثابت شده که مرد صالحی هستی ، و اصحابت غریب و فقیر هستند و نرد من صدقهای هست آورده ام که بشما بدهم چون شما را مستحق آن میدانم پیغمبر روی باصحاب کرد و فرمود : از صدقه او بخورید ولی خودش میل نفرمود ، چون چنین دیدم باخود گفتم : این یکی ،

باز روز دیگر خدمتش رسیدم و گفتم چون دیدم که از خوردن صدقه خودداری
مییکردی اینک برای شما هدیه‌ای آورده‌ام، پس حضرت رسول ﷺ از آن بخورد
و اصحابش نیز بخوردند، و من با خود گفتم « این دوتا »
آنگاه خاتم نبوت را دیدم و پیش رفته آنرا بوسیدم و گریستم -

انس گفته است که از پیغمبر اکرم شنیدم که فرمود: « سابق چهار نفرند -
من سابق عرب هستم - و صهیب سابق روم - و سلمان سابق فارس - و بلال سابق حبشه
نیز فرمود: سلمان منّا اهل البیت .

گفته‌اند پس از فوت سلمان تمام اموال او پانزده دینار ارزش داشت - و
سلمان از معمر بن بوده و دویست و پنجاه سال عمر کرده است و در مدائن در خلافت
عثمان بسال سی و دو هجری وفات یافته است و دارای سه دختر بوده که یکی در اصفهان
و دو دیگر در مصر میزیسته‌اند -

تا اینجا اقتباس از جلد اول کتاب صفوة الصفوة تالیف ابن جوزی بود -
و بعضی مطالب آن مورد تامل است، من جمله چطور شده که کشش‌ها هر که را سلمان
معرفی کردند و او بدبدنشان رفته است یکی پس از دیگری مرده‌اند؟ دیگر موضوع
سین عمر اوست که دویست و پنجاه سال نوشته است و قطعاً اغراق آمیز است و
چنین عمری در عالم خلقت بسیار نادر بوده است و النادر کالمعدوم - و عجب آنکه
صاحبان نامه‌دانان هم که ترجمه مفصلی از سلمان نوشته و روایات مختلفه را نقل
کرده‌اند حداقل عمر او را دویست و پنجاه سال دانسته‌اند و الاً دیگران سیصد و پنجاه
و چهارصد و حتی او را هم عصر حضرت عیسی گفته‌اند یعنی افزون از ششصد سال عمر
داشته است !!

اما در اینکه سلمان عمر طبیعی طولانی (در حدود یکصد سال) یافته است
گویا حرفی نباشد و از قرائن این معنی قطعی بنظر میرسد -

مولی محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب « عین الحیوة » قریب همین
مطالب را با افزودن شاخ و برگ‌هایی آورده است و بجای عبدالله بن عباس از قول حضرت

موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده است که روزی حضرت علی علیه السلام و سلمان و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند حضرت امیر علیه السلام از سلمان پرسید که یا اباعبدالله ما را از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود؟ سلمان گفت والله اگر دیگری میپرسید نمیگفتم ولیکن اطاعت فرمان تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زادمها و بزرگان ایشان بودم، پدر و مادرم مرا بسیار عزیز و گرامی داشتند، روز عیدی با پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه‌ای رسیدم کسی در آن صومعه با آواز بلند ندا میکرد که اشهدان لا اله الا الله وان عیسی روح الله و ان محمداً حبیب الله - چون این ندا شنیدم محبت صلی الله علیه و آله در گوشت و خون من جا کرد.....

تا اینکه مینویسد: فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی: گفتم بلی؛ دوش مبارک خود را گشودند، دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آنحضرت نقش گرفته و موئی چند رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود که ای روزبه برو بنزد خاتون خود و بگو محمد بن عبدالله میگوید که این غلام را بما بفروش، چون ادای رسالت نمودم، گفت نفروشم، مگر بچهار صد درخت خرما که دو بیست درخت آن خرمای زرد باشد و دو بیست درخت خرمای سرخ و چون بحضرت عرض کردم فرمود که چه بسیار بر ما آسانست آنچه او طلبیده، پس گفت که یا علی دانه های خرما را جمع نما، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانه را در زمین میبرد و امیر المؤمنین آب میداد - چون دانه دوم را میکشند دانه اول سبز شده بود!، همچنین تا هنگامیکه فارغ شدند همه درختان کامل شدند، بمیوه آمده بود، پس حضرت پیغام داد که بیا و درختان خود را بگیر و غلام را بماسپار چون زن درختان را دید گفت والله نفروشم تا همه درختان خرمای زرد نباشد، در آنحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید، همه خرمای زرد شد!! پس آن زن بمن گفت که والله یکی از این درختان بهتر است نزد من از صلی الله علیه و آله و از تو، من گفتم یکروز خدمت آنسرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری،

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد»

ابن شهر آشوب مینویسد: حضرت رسول ﷺ فرمائی برای خانواده سلمان که در کازرون بودند مرقوم داشت بمضمون ذیل:

این نامه ایست از محمد بن عبد الله رسول خدا که بنا بخواهش سلمان فارسی به برادر سلمان، ماهاد بن فرح (فرج ۲) بن مهیار و سایر خویشان و اهل بیت و فرزندان و اولاد زادگان او هر کدام که مسلمان شوند سلام بر شما باد خداوندان جهان مرا امر فرموده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک له و مردم را بخوانم بخدای واحد همان خدائی که آنها را خلق کرده است و هم او آنها را می میراند و بار دیگر زنده میکند و باز گشت همه بسوی اوست، و هر چیز از میان میرود و هر کس میمیرد - کسیکه ایمان بخدا و رسول آورد در آخرت دستگار میشود و کسی که ایمان نیاورد اورا ترک میکنم که در دین اکراه نیست از شما برداشتم تراشیدن موی پیشانی و جزیه دادن و پرداخت خمس و عشر از اموالتان و غیر اینها از مخارج و تکالیف را پس اگر از شما سؤالی کنند بایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بفریادشان برسید، و اگر امان خواهند امان دهید، و اگر بدی کنند عفو کنید، و از بدی بآنان مانع شوید -

و هر سال در ماه رجب دویست حله و صد اوقیه نقره از بیت المال بآنها بدهید، زیرا که سلمان از جانب من استحقاق این مساعدتها را دارد - و او بر بسیاری از مؤمنین برتری دارد - و بر من وحی شده است که بهشت بر سلمان شائق تر است از سلمان بهشت - و او مورد اعتماد منست و پرهیز گار و امین است و ناصح رسول الله و مؤمنین است و از خانواده ماست و در آخر نامه برای کسانی که بمندرجات این نامه عمل کنند دعا کرد و کسی را که در صدد آزار آنان بر آید نقرین کرد و کاتب این دستور حضرت امیر المؤمنین علی بود - که در ماه رجب سال نهم هجری آنها نوشت و سلمان و ابوذر و عمار یاسر و بلال و مقداد و عده دیگر از مسلمانان بر آن شهادت دادند -

ابن شهر آشوب میگوید که نامه مزبور تا امروز در دست اولاد زادگان و یازماندگان سلمان باقی است ، و اهالی کازرون طبق آن فرمان با آنها رفتار میکنند و این از جمله معجزات آنحضرتست زیرا که اگر آنحضرت نمیدانست که دین اسلام روی زمین را خواهد گرفت چنین دستوری مرقوم نمیفرمود -

در اینجا لازم شد که عین نامه مزبور را که حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است بنقل از نامه دانشوران در اینجا بیاوریم :

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد ﷺ و الله ورسوله ﷺ ساله سلمان وصية باخيه ماهاد بن فرح و اهل بيته و عقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم و اقام على دينه سلام الله احمد الله اليك الذي امرني ان اقول لا اله الا الله وحده لا شريك له - اقولها و امر الناس بها - و ان الخلق خلق الله و الامر حاكم الله خلقهم و اماتهم وهو ينشرهم و اليه المصير - و ان كل امر يزول و كل شئ يفتى و كل نفس ذائقة الموت من آمن بالله و رسوله و كان في الآخرة دعة الفائزين و من اقام على دينه تركناه فلا اكراه في الدين - فهذا الكتاب لاهل بيت سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتي على دمائهم و اموالهم في الارض التي يقيمون فيها سهلها و جبلها و مرعئها و عيونها غير مظلومين و لا مضيقاً عليهم فمن قراء عليه كتابي هذا من المؤمنين و المؤمنات فعليه ان يحفظهم و يكرمهم - و لا يتعرض لهم بالاذى و المكروه - و قد رفعت عنهم جز الناصية و الجزية و الخمس و العشر الى سائر المؤمن و الكف - ثم ان سالوكم فاعطوهم و ان استغاثوا بكم فاعيثوهم و ان استجاروا بكم فاجيروهم و ان اساءوا فاعفروا لهم و ان اسئى اليهم فامنعوا عنهم و لهم ان يعطوا من بيت المال في كل سنة مائة حلة في شهر رجب و مائة في الاضحية - فقد استحق سلمان ذلك منا و لان فضل سلمان على اكثر من المؤمنين و انزل في الوحي على ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة - وهو ثقتي و اميني و تقى و تقى و ناصح لرسول الله ﷺ و المؤمنين - و سلمان منا اهل البيت - فلا يخالفن احد هذا الوصية فيما امرت من - الحفظ و البر لاهل بيت سلمان و ذراريهم من اسلم منهم و اقام على دينه - و من

خالف هذه الوصية فقد خالف لوصية لله ورسوله وعليه لعنة الله الى يوم الدين و
من اكرمهم فقد اكرمني وله عندالله الثواب و من اذا هم فقد اذاني وانا خصمه يوم
القيمة جزاؤه نار جهنم و برئت منه ذمتي والسلام عليكم -

و كتب علي بن ابيطالب بامر رسول الله ﷺ في رجب سنة تسع من الهجرة
و شهد علي ذلك سلمان و ابوذر و عمّار و بلال و المقداد و جماعة اخرى
من المؤمنين -

خلیفه ثانی عمر بن خطاب سلمان را والی مدائن کرد و چون سلمان شیعی
مذهب و از پیروان و معتقدین حضرت امیر علیه السلام بود رد یا قبول این حکومت را
منوط بدستور آنحضرت قرار داد و حضرت امیر علیه السلام او را رخصت داد و سلمان قبول
کرده و بمدائن رفت ولی پس از چندی خلیفه نامه‌ای با نوشت و اعتراضاتی کرد ،
و او جواب تندی داد که مجلسی علیه الرحمه آنرا ترجمه کرده است و چون
قسمتی از آن نهایت عدل و داد و مردم داری و فکر بلند او را در خدمت بنوع و
قناعت میرساند عیناً نقل میکنیم :

مینویسد : اما آنچه ذکر کرده بودی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا
را و سست کرده ام آنرا و خوار گردانیده ام نفس خود را و خود را خدمتگار مردم
ساخته ام تا آنکه اهل مدائن نمیدانند که من امیر ایشانم ، پس مرا بمنزله
پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور میکنند ، و بارهای خود را بر دوش من
میگذارند ، و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و دلیل
میگرداند آنرا - پس بدانکه دلیل شدن در اطاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز
بودن در معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا ﷺ تالیف دل‌های مردم
مینمود ، و بایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی او تقرب میجستند ، و نزدیک
او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا اینکه گویا یکی از ایشان بود از
بسیاری نزدیکی که بایشان مینمود - و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد و جامهای

گنده میپوشید و همهٔ مردمان نزد او از قریبشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاهی ایشان نزد او در دین مساوی بودند. و گواهی میدهم که از آنحضرت شنیدم که فرمود که هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد، پس آرزو میکنم ای عمر! که سلامت برهم از امارت مدائن و چنان باشم که تو گفتی از دلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان - الخ

برای سلمان معلومات و کرامات زیاد قائل شده اند که در نامه دانشوران بتفصیل آمده است و در اینجامجال ذکر آنها نیست. شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی خطاب به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد شما از سلمان فارسی زیاد یاد میکنید علت چیست؟ حضرت پاسخ داد: مگو سلمان فارسی بلکه بگو سلمان مجدی - من برای سه صفت خوب که داشته است از او تمجید میکنم اول آنکه خواهش حضرت علی علیه السلام را بر خواهش نفس خود برتری داد.

دوم آنکه بینوایان را دوست میداشت و آنها را بر اغنیاء ترجیح میداد -

سوم آنکه دانائی و دانایان را دوست میداشت - و سلمان بندهٔ شایسته خدا

بود و از باطل بسوی حق آمد و حقیقهٔ مسلمان بود و هیچگاه مشرک نبود

بعضی گفته اند که سلمان خصی بوده وزن اختیار نکرده است، اما علامه

حلی و زمخشری تصریح کرده اند که سلمان زن برده است و از او پسرانی بنامهای

عبدالله و محمد داشته است، و اخلاف او در شهر ری اقامت داشته اند - و نامه دانشوران

بنقل از کتاب منتقی فاضل کازرونی مینویسد: سلمان در زمان عمر بن خطاب باصفهان

رفت و او را در شیراز برادر بیست و در اصفهان دختری و این دورا در فارس و اصفهان

اولاد و احفاد زیاد است و بعضی گفته اند از صلب سلمان، دو دختر در مصر بوده و هم

گفته اند که پسری بنام «کثیر» داشته است، و حکیم سوزنی سمرقندی خود را از

نژاد سلمان میدانسته و گفته است:

چو بافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

بزهده سلمان اندر رسان مرا ملکا

سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه در کتاب شافی آورده است که اصحاب اخبار گفته اند سلمان سیصد و پنجاه سال عمر کرده و بعضی گفته اند زیاده از چهار صد سال بزبست ، و بقولی عیسی را ادراک کرد و آنچه گفته و نوشته اند عمر سلمان از دو بیست و پنجاه سال کمتر نبوده و هیچکس از این کمتر نگفته است ،

سلمان در سال ۳۴ با ۳۶ هجری در مدائن وفات یافت - در حاشیه طبقات الصوفیه چاپ مصر مینویسد : سلمان در مدینه خدمت پیغمبر ﷺ رسید و مسلمان شد و در واقعه خندق حضور داشت و در مدائن در زمان خلافت عثمان وفات یافت - گفته اند در سال ۳۶ فوت شده است .

ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (متوفی ۴۳۰) در جلد اول حلیة الاولیاء سلسله روایت را به بقیره زن سلمان میرساند که مشار الیها گفته است : چون هنگام مرگ سلمان رسید ، مرا بخواست در حالیکه در بالا خانه ای بود که چهار در داشت ، روی را بمن کرده گفت : این درها را بگشای زیرا که عده زیادی برای دیدن من می آیند و من نمیدانم از کدام در وارد خواهند شد ، آنگاه مشک بخواست و گفت در ظرف بریز و در اطراف بستر من پاش و پائین برو و در آنجا باش - چون بر گردی مراد بستر خواهی دید ، چنین کردم و آنگاه بالا رفتم و دیدم روح از بدنش مفارقت کرده و چنان بنظر میرسد که خوابیده است .

در کشف المحجوب آمده است :

معروف است اندر اخبار پیغمبر ﷺ که وی سلمان را یا بوذر غفاری برادری داده بود ، و هر دو از سرهنگان اهل صفا بودند و از رئیسان و خداوندان باطن - روزی سلمان بخانه ابوذر اندر آمد بزیارت - عیال بوذر با سلمان از بوذر شکایت کرد که برادر تو بروز چیزی نمیخورد و شب نمیخسبد - سلمان گفت : چیزی خوردنی بیار چون بیاورد بوذر را گفت : ای برادر مرا میباید تا با من موافقت کنی که این روزه بر تو فرضه نیست - ابوذر موافقت کرد ، چون شب اندر آمد گفت : ای

برادر میباید که اندر خفتن بامن موافقت کنی الاثر ان لجسدك عليك حقاً وان لزوجك عليك حقاً وان لربك عليك حقاً. چون دیگر روز بود بوذر بنزدیک پیغمبر آمد وی گفت من همان گویم یا اباذر که دوش سلمان گفت ان لجسدك عليك حقاً .

آقای علی مهاجرانی در تألیف خود که بنام «روزبه یا سلمان مجدی» است و اخیراً درهمدان چاپ شده است از قول سید نعمه الله جزائری صاحب انوار نعمانیه مینویسد: در زمانی که سلمان فارسی حکومت مدائن را عهده دار بود روزی سیل جاری شد و اکثر کوچه و بازار شهر را ویران کرد. مردم مدائن هر یک برای نجات اموال و دارائی خود در آب فرورفته مشرف بهلاکت بودند و جمع کثیری در آب فرو رفته و هلاک شدند، ناگهان سلمان را دیدند کوله بار مختصری را در دوش گرفته بالای بلندی ایستاده است و میگوید: نجات از هلاکت روز قیامت چنین است، اشاره باینکه هر که بارش سبکتر است زحمتش کمتر - هر که بامش بیش برفش بیشتر -

شب تار و بیابان پرورک بی
همه صحرای از خار و خشک بی
نیاشد اندرین ره روشنائی
خوشا آنکس که بارش کمترک بی

سلمان الشریعه شیرازی - متوفی ۱۳۴۵

مرحوم شیخ عبدالرحیم ملقب بسلمان الشریعه فرزند شیخ قوام الدین فرزند شیخ محمد مهدی فرزند شیخ محمد صالح فرزند شیخ عز الدین محمد اسدی جزائری از فقهاء و زهاد و خوشنویسان و شعراء معاصر است، خط نسخ تعلیق را خوش مینوشت و در سرودن اشعار فارسی و عربی دست داشت. برادرش آقای عنایة الشریعه امامی در کتاب «آثار العنایة» مینویسد: اکثر ایام سال صائم بود و در وقت افطار هم بطعام مختصری قناعت میکرد - چندبار بمشهد مقدس و اماکن مشرفه عراق عرب مشرف شد و در سال ۱۳۳۷ بشیراز برگشت و بار دیگر در همان سال از راه خراسان بعبات عالیات رفت و در نجف ساکن و بتحصیل و تدریس مشغول گشت، هشت سال در آن شهر بود

و در طبقه دوم مدرسه قوام الملك مشهور بصاحب دیوانی سکونت داشت تا در ماه ذیحجه سال ۱۳۴۴ که در نجف مرض حصبه و محرقة شایع و ساری شد و بسیاری از اهالی نجف باین مرض بدود زندگی گفتند مترجم نیز در اوائل محرم ۱۳۴۵ مریض شد و باحال ناخوش از نجف بقصد زیارت سید الشهداء علیه السلام پیاده حرکت و در راه بعلمت گرمی هوا مرض او شدت کرد و چون از زیارت کربلا پر گشت در شب دوشنبه پانزدهم محرم ۱۳۴۵ در حدود چهل سالگی روح پرفتحش از کالبد خاکي بعالم باقی شتافت و در وادی السلام دفن شد - از اوست :

مثنوی ذیل را خطاب بمرحوم شیخعلی مجتهد ایوردی گفته است :

در شخص تو نیست بخل و ظنت (۱)	ای مجتهد بلند همت
در بحر اصول بس شناور	ای آیتی از خدای داور
در علم اصول بی نظیری	در جمله علوم دین خبیری
نبود بیقین بدین نکوئی	در فارس چو تو کفایه گوئی
لولاک کما کفی الکفایه	ای صاحب فضل بی نهایه
در مدح تو گشته ام من الکن	خلقت حسن است و خلق احسن
گل در عرق از صفای خدت	شمشاد خجل پیش قدت
احمد شودت بحشر شافع	تدریس تو بی حساب نافع
معلوم شود بسی معالم	در مجلس درس چون تو عالم
خود گشته بتاج دین متوج	طلاب ز حضرتت مروج
اخلاق تو جملگی معالی	نام تو علی و همت عالی
از مجلس درس و بحث عطلال (۱)	چندیست که گشته شیخ بطال
با صد حیل و هزار افسان	از جمله غرائب آنکه سلمان
	اما اخذ الكتاب فرأ
	فی البیت اقام و استقرا

(۱) ظنت بکسر اول بمعنی نهمت است -

(۱) بطال و عطلال : هر دو مصدر است و بمعنی بیکار و کناره گیر میباشد

در ماده تاریخ فوت مرحوم شیخ محمد حسین مجتهد شیرازی خاله زاده خود است :

یکه شیر بیسه علم و عمل	عاقبت شد توشه گرگی اجل
فارس میدان فضل و اجتهاد	کرد بدرود این جهان کج نهاد
خامس آل عبا را برسمی	در علوم دین شجاع و بس کمی (۱)
سالها بد ساکن ارض غری	خدمت شاه همه شاهان علی
هر ترضی نفس نفیس مصطفی	آنکه مدحش کرده حق در هل آتی
الغرض آن قدوه شیرازیان	آنکه در تدریس بد شیر ژبان
حجة الاسلام شیرازی ورا	امر فرمودی رود در سامرا
تادر آنجا کرده احیاء علوم	رونقی بدهد بآداب و رسوم
لاجرم از مشهد (۲) آنجا کرد کوچ	رفتن ملک عجم را دید پوچ:
صاد مشغولا بتدریس الاصول	ناشراً للفقہ و اخبار رسول
ناگهان آفل شد آن بدر تمام	در جنان خلد بگرفتی مقام
سیصد و سی بانه از بعد هزار	شد روان روحش سوی دارالقرار
گشت مدفون در رواق عسکری	زوجه حور، و متکی از عبقری

گشت سلمان از غمش زار و فگار

داده از کف رشته صبر و قرار

ابیات ذیل را برادر کهنترش مرحوم عنایة الله الشریعه امامی در تاریخ فوئش سروده است و چون ترجمه ایشان در جلد اول ابن کتاب گذشت در اینجا نقل میکنیم (۳)

(۱) الکم ، بتسدید بمعنی مقدار است و کمی یعنی بامفدار -

(۲) در اینجا مراد نجف اشرف است

(۳) مرحوم عنایة الشریعه در موقع نالیف جلد اول کتاب در قید حیات بود و با

کمان ناسف در سال ۱۳۳۸ شمسی جان بجان آفرین تسلیم کرد -

رفت از این دار جهان حضرت شیخ عبد الرحیم
وارد روضه رضوان بشد از فضل کریم
یکه شیری بدی از بیشه تقوی و عمل
آنکه مانند وجودش چو زمانست عقیم
منبع علم و عمل ، صاحب زهد و تقوی
نور دین بود و محب علی از قلب صمیم
ساکن ارض غری بود چو آن گوهر پاک
خدمت شاه نجف ، روضه جنات نعیم
عاقبت گرگ اجل از کف ما بیرون برد
از فراقش شده چون حالت ما ، حال سلیم
چونکه سلمان شریعت ز جهان رفت برون
روز ما گشته شب تیره ، خدایست علیم
ایدیغا ز جفای فلک شعبده باز
که بود کینه او با همه ار عهد قدیم
بنگر ایدل غافل که گلهای عزیز
زیر گل خفته و گشتند همه عظم رمیم
دردی از درد فراق پیش خرد بدتر نیست
نمکند فهم درین امر بجز شخص فهمیم
بر عنایت شده دشوار فراق سلمان
سینه اش ز آتش هجران شده چون نار جحیم
دارد امید بدرگاه خدای سبحان
که کند عفو گناه همه از فضل عمیم

سال تاریخ وفاتش ز خرد پرسیدم
گفت : سلمان شده دی وارد جنات نعیم

(۱۳۴۵)

سلیمان برازجانی = متوفی . . .

مرحوم سید سلیمان مجتهد برازجانی -

از فقهاء و محدثین و لغویین معاصر است ، در شیراز سکونت داشت و در مدرسه آقا با باخان تدریس میکرد - سال فوتش بدست نیامد - گویا در عشر دوم نیمه اول قرن چهاردهم وفات یافته است -

= متولد . . .

آقای محمد اسمعیل مردانی باصری متخلص به « سماعیل »

از شعراء معاصر است ، آقای ایرج تدین دانش آموز کلاس ششم ریاضی دبیرستان نمازی شیراز که از خویشان اوست در ترجمه اش مینویسد:

« خواننده عزیز ! بدانکه من هیچوقت ادعا نمیکنم که گوینده این اشعار یکی از شعرای زیر دست زبان فارسی نظیر سعدی و حافظ و فردوسی و خیام است ، خیر اینطور نیست ، بلکه از شعرای درجه دوم مانند: نظامی و خاقانی و فرخی یزدی و مولوی (۱) و غیره هم نمیباشد ، نه ، اصلاً اشعار او قابل مقایسه با اشعار شاعری نظیر صائب تبریزی یا قانانی شیرازی نمیباشد (کذا) بلکه بقول حافظ : نگار من که کتب نرفت و خط نوشت بغمزه مسئله آموز صدمدرس شد اشعار مردانی از

(۱) خوانندگان ملاحظه میفرمایند که آقای تدین - نظامی و خاقانی و مولوی

و فرخی یزدی را در ردیف هم آورده و همه را شاعر درجه دوم دانسته ،

دانش آموز ریاضی است (نه ادبی) چندان جای ایراد نیست -

اینجهت در نظر من ارزش دارد که نخواننده بقول مردم مالا شده ، او سواد کافی فارسی را ندارد ، ولی اگر شرائط زمانی و مکانی و وضع معیشت و زندگانی او را در نظر بگیرید متوجه میشوید که چه استعدادهای غریب و عجیبی در میان عشائر وجود دارد «

« خلاصه : خواننده عزیز ؟ بدانکه هر چیزی از عشق بوجود آمده است ، چنانکه خیام گوید :

ای آنکه خبر نداری از عالم عشق این نکته بدان کهزندگانی عشقت
شاعر مورد نظر ما هم عاشق شد ، عشقی پاک و بی آرایش ولی شدید بطوریکه
استعداد خداداد او را بر انگیخت که اشعار نسبتاً (کذا) شیوایی بسراید ، روح
پاک عشایری در او رسوخ کاملی دارد ، چنانکه همیشه از طبیعت و باغ و کوه و در
ودشت سخن نغز بمیان می کشد :

بجلوه کبک در کهسار ماند برفتن آهوی تاتار ماند

دو پستان نگارین سماعیل چوسیب اصفهان بردار ماند

همیشه خود را باغوش زیبای طبیعت میسپرد . و او را چون فرزندی مهربان
دربر میگیرد ، محاسن سپیدش حاکی از آنستکه هفتاد بهار را گذرانده (۱) و هفتاد
مرتبہ با خزان و سرما و گرما همدم بوده است ، تاریخ تولدش معلوم نیست ،
همچنانکه شاید تاریخ مرگش هم معلوم نشود ، گمنام زیسته و خواهد
رفت - الخ «

نگارنده گوید : اشعار سماعیل اغلب دو بیتی «ترانه» است و تقلیدی از بابا

ظاهر و فائز دشتی - اما هرگز بیایه آنها نمیرسد - از اوست :

(۱) استدلال عجیبی است ؛ پسر جان ریش سفید که دلیل هفتاد سالگی بدون کم

وزیاد نیست ، و ممکن است مردان چهل و پنجاه و شصت و هشتاد ساله هم دارای

« محاسن ، سفید باشند - لا اقل می خواستی بشویدی - « در حدود هفتاد بهار را

گذرانیده «

بچشمانش نظر افتاد من را
پیایی گفتم ای بار خدایا

بیاد آوردم آهوی ختن را
نگه میدار این سرو چمن را

☆ ☆ ☆

چو گل برخاست از جای اقامت
سماعیل دمبدم تعویذ میخواند

پیا بنمود ایام قیامت
که گل باشد ز چشم بد سلامت

☆ ☆ ☆

بگفتم این هلال یا ابروانست ؟
بگفتم خنجرت بهر چه باشد ؟

بگفتا خنجر آتش فشانست
بگفتا بهر قتل عاشقانست ،

☆ ☆ ☆

بگفتم دلر با این ملک چین است ؟
بگفتم بوی مشک بر من اثر کرد

بگفت این مملکت ایران زمینست
بگفتا بوی زلف عنبرین است

☆ ☆ ☆

بدل گفتم کین مهپاره حوراست
دگر گفتم شد آدم خلقت از خاک

گر انسان خوانمش از عقل دوزاست
ولیکن خلقت اینمه ز نور است

☆ ☆ ☆

بجلوه کبک در کهسار ماند
دو پستان نگارین سماعیل

بچشمان آهوی تاتار ماند
چو سیب اصفهان بردار ماند

☆ ☆ ☆

غرض از عشق او گشتم دل افگذار
سماعیل حزین مانده صید

شدم مجنون و سر کردم بکهسار
بشد آماج تیر ترک خونخوار

☆ ☆ ☆

شبی در دیدن دلدار رفتم
گهی چون باد صرصر من شتابان

چو بلبل من سوی گلزار رفتم
گهی چون آدم بیمار رفتم

تو گفתי خلقتی از نور دیدم لبش کوثر، رخش چون حور دیدم
جبین او چنان خورشید خاور دوزلغش چون شب دیجور دیدم

✧ ✧ ✧

بگل گفتم بمن ای ماهپاره کشیده آتش عشقت شراره
بگفتا: عاشقان را صبر باید بغیر از صبر دیگر نیست چاره

✧ ✧ ✧

پرسیدم ز نزدیکان درگاه که دخت کیست این رخسار چو نماه؟
یکی گفتا که ابن دخت فلانست بسی از زاهدان را برده از راه!

✧ ✧ ✧

دلَم را دختر تاجیک برده تنم را او بجوشان دیگ برده!
سماعیل دین و ایمان را تمامی سیاه چشم و کمر بازیک برده

✧ ✧ ✧

بدیدم یک بهشت پر ز حوری مهی بنشسته بر تخت بلوری
تعجب کردم از صنع خداوند نموده خاک را یک لمعه نوری!

سنا شیرازی - متولد ۱۳۱۷

اقای جلال الدین همائی متخلص بسنا فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم متخلص بطرب فرزند رضا قلیخان متخلص بهما فرزند ملا بدیع خان شیرازی از دانشمندان و نویسندگان و شعراء معاصر و از اساتید دانشگاه است اگر چه در اصفهان متولد شده و شاخ گل هر جا که میروید گل است، و لی چون پدر و جدش شیرازی بوده اند و شخصاً نیز خود را شیرازی میدانند ما هم او را شیرازی میدانیم و صفحات این کتاب را بترجمه این استاد بزرگوار زینت میبخشیم -

در شب چهارشنبه غره رمضان سال ۱۳۱۷ در اصفهان متولد شد - و در خانواده ای پرورش یافت که بیشتر افرادش تا چند نسل اهل علم و فضل و ادب و شعر و خط

بوده اند. در قرن چهاردهم از شیراز باصفهان مهاجرت کرده بودند. استاد همائی قسمتی از مقدمات فارسی و عربی و قواعد شعر را در خدمت پدر و عمویش (مرحوم میرزا محمد متخلص به سپا) و باقی مقدمات را با علوم جدید در مدرسه قدسیه اصفهان که از قدیم‌ترین دبیرستانهای آن شهر است بیابان رسانید. آنگاه بتحصیل علوم قدیمه پرداخت و قرب بیست سال در مدرسه «نماورد» اصفهان ساکن و شبانه روز بتحصیل فلسفه و ریاضیات و فقه و اصول و ادبیات عربی مشغول بود، تا از بزرگترین اساتید خود بدریافت گواهی نامه اجتهاد نائل آمد، و در همان ایام که بتحصیلات عالییه فلسفه و حکمت الهی و در خارج بفقهِ و اصول اشتغال داشت، شعب ادبیات و فلسفه و ریاضی و فقه را نیز تدریس میکرد، و نزدیک ده سال حوزه درس او در اصفهان گرمترین حوزه‌های علمی طلاب بود و همواره یکصد نفر طلبه فاضل سر درس مغنی - و مطول و شرح شمسیه و شرح منظومه او حاضر بوده‌اند، و هم اکنون جماعتی از آن طلاب جزء علماء و فضلاء مشهور این عصر در اصفهان و طهران و شیراز و دیگر بلاد بنشر علم و ادب مشغول هستند.

استاد در سال ۱۳۰۷ شمسی (۱۳۴۷ قمری) بقصد زیارت و درک فیض محضر اساتید طهران مانند: مرحومین - سید احمد ادیب پیشاوری و میرزا طاهر تنکابنی و سایرین که آوازه شهرتشان را در اصفهان شنیده بود از اصفهان بطهران رفت. و یکچند در طهران از زیارتشان متمتع بود و سپس ناچار بورد خدمت رسمی دولت شد، و خدمت در وزارت فرهنگ را بر سایر مشاغل رجحان داد و تا این سال (۱۳۳۸ شمسی) بسمت استادی در دانشگاه طهران مشغول تدریس است.

در آغاز ورود بخدمت فرهنگ برای تدریس ادبیات و فلسفه دوره دوم متوسطه ادبی (که همان سال در تبریز تشکیل یافته بود) باذربایجان رفت، و سه سال تحصیلی در آن شهر بود و کتاب «تاریخ ادبیات ایران» که در دو مجلد است و در تبریز چاپ

شده در همان اوان تألیف کرد. سپس از طرف وزارت فرهنگ به خدمت در دبیرستانهای طهران احضار شد.

در سال ۱۳۱۴ شمسی ساعتی چند تدریس در دانشکده حقوق با و محوّل شد، و بدو ورود بدانسکده در کلاس اول ادبیات فارسی تدریس میکرد و از شعب درس او نمونه اسناد تاریخی و قضائی ایران بوده، و از قدیمترین ازمینه تا کنون با شرح تحولاتی که در طرز تنظیم اسناد قضائی و رسمی در دوره های مختلف راه یافته است، از آن تاریخ که دانشکده بصورت پیش یعنی دوره سه ساله برگشت تدریس فقه سال اول و سال دوم قضائی را عهده دار شد، و سپس بتدریس سال سوم قضائی اختصاص یافت. اکنون چند سال است که بتدریس فقه در سال سوم قضائی دانشکده حقوق و نیز تدریس ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات از شعب دانشگاه طهران مشغول است - (۱)

استاد همائی مردی است به تمام معنی کلمه وارسته و پشت پا بزخارف دنیوی زده، و در همه عمر پر افتخار خود ساعتی و دقیقه ای در فکر جمع مال و منال و استفاده از حظوظ ظاهری و تنعم دنیوی نبوده است - و بانهایت سادگی زندگانی روز مره خود را میگذراند و میگوید.

تو غم گنج خورای خواهی که از دولت فقر
بیم از دزدی و باک از عسسی نیست مرا
عنکبوت! تو پی طعمه بتن تار که باز
من همایم سر صید مگسی نیست مرا

و سرگرمی منحصر بفرد او مطالعه و تحقیق و تدریس و خدمت بآبناء نوع و کوشش کافی برای پیشرفت شاگردان خویش است. و چه بسا شاگردان او که بمقامات عالیه اداری رسیده اند و در این کشور که هیچ کار نخرد و کلان بینی بدون واسطه و وسیله پیشرفت نمیکند، اگر اهل دنیا میبودمی توانست از وجود آنها استفاده های زیاد بکنند، ولی او کسی نیست که باینگونه امور قدر و منزلتی دهد یا بهشت حقیقی درویشی و پرهیز کاری را بخواهد و توسل باین و آن مبدل

بجهنم دنیوی سازد و آبروی فقرو قناعت را ببرد -

همائی گوهر گرانبھائی است که فعلا قدر و منزلت او بر معاصرینش مجهول است و پس از صد و بیست سال که چهره درخشان خویش را بزیر تراب تیره کشید آن زمان قدر و مقام اخلاقی و علمی او معلوم میشود ، چنانکه سایر بزرگان علم و دانش نیز چنین بوده اند ! -

بالجمله مترجم را نسبت باین بنده نگارنده لطف فراوانست . و گاهگاه به زیارتش قرین افتخار میشوم ، اشعارش مانند خلقش نیکو است و بسبک کلاسیک با مراعات فن عروض و قافیه میسر آید ، و در ساختن ماده تاریخ مهارتی بسزا دارد و او را تألیفاتی بشرح ذیل است :

۱ - تاریخ ادبیات ایران در دو مجلد که در تبریز چاپ شده است ۲ - تصحیح و تحشیه بر کتاب مصباح الهدایه عزالدین کاشی (در طهران چاپ شده است) ۳ - غزالی نامه (در طهران چاپ شده)

علاوه بر اینها مقالات تاریخی و ادبی و تحقیقی فراوان از او در مجلات طهران نشر یافته است که همگی پایه بلند دانش و اطلاعات وسیع و معلومات سرشار او را دلیلی متقن و برهانی لایح است - از اوست :

غزلیات :

جز هوای تو بدل ملتسمی نیست مرا	غیر سودای تو در سر هوسی نیست مرا
سر زلف تو کمند دل مهجور منست	بخت بدین که بدان دسترسی نیست مرا
شکوه ازدوست مگر هم بدر دوست برم	که بجز در گه او ، زه بکسی نیست مرا
بامن ای مرغ شباهنگ تو افسانه بساز	که در این کنج قفس هم نفسی نیست مرا
شرمسارم ز تو ای برق جهان سوز ، که تو	خرمنی خواهی و جز خار و خسی نیست مرا
تو غم گنج خور ، ای خواهی که از دولت فقر	بیم از دزدی و باک از عسی نیست مرا
در هوا جلوه کنان چون گشودم پیروبال	ز حمت دام و شکنج قفسی نیست مرا

عنكبوتا ، تو پی طعمه بتن تار که باز من همایم سر صید مگسی نیست مرا

مگر از وادی ایمن طلبم ورنه سنا

اندرین دشت ، امید قبسی نیست مرا

دل همچو عاشقان همه خونست جام را تا کی ببوسد آن لب یاقوت فام را

روزی لب تو جام ببوسید و میکشان هر شب بیاد لعل تو بوسند جام را

همرنگ خالت ار حجر الاسودی نداشت مییافت کعبه از چه سبب اینمقام را ؟

پیوسته ترك چشم توز ابرو کشیده تیغ دارد مگر بسر هوس قتل عام را

از بس ز دوست شکوه بدل دارم ای نسیم در حیرتم که با تو بگویم کدام را

بنگر بجام و شیشه که هر شب چو عابدان گر مند تا بصبح قعود و قیام را

قسمت چنین شده است که ساقی روزگار جای میم لبالب ، خون کرد جام را

ای شیخ چند از ره تزویر بهر صید گسترده ای ز سبحه صد دانه دام را

ای لعبت بدیع بیان سنا - نگر

تا بنگری بحسن معانی - کلام را

از وصال دوست ما را بهره گامی نبود

ورنه از ما تا مقام وصل جز گامی نبود

حس روز افزون یار و عشق جاویدان ماست

صبحگاهی گر شنیدی کز پیش شامی نبود

سایه طی کردم اندر خانقاه و مدرسه

حاصلی از حال و قالش غیر اوهامی نبود

در بدر اندر دیار کفر و دین گشتم بسی

هیچکس را روی صدق و قلب آرامی نبود ؛

حلقه زنار ترسا ، رشته تسبیح شیخ

آنچه ما دیدیم غیر از دانه و دامی نبود ؛

خواستم با عقل سامانی دهم در کار خویش
دیدم او را نیز سامان و سرانجامی نبود
رفتی و بردی همه آرام دلها - ای دریغ
جز تو ای آرام جان ، ما را دلرامی نبود
بی می ارعارف بهستی چون صراحی خون گریست
گردش چشم تو کم از خنده جامی نبود
اینهمه مشکل ز خط و خال و زلف آمد پدید
ورنه در حرف دهانت هیچ ابهامی نبود
نه ز شور نو جوانی ، نه ز عقل کاملان
در ازل ما را نصیب ، از پخته و خامی نبود
دفتر صاحب عیاران - جزو جمع مقابلان
حرف حرفش باز جستم ، از سنانامی نبود
در وجود دهنش دل بگمانست هنوز
رنجها بردم و این راز نهانست هنوز
شرح پیچ و خم زلفت دل آشفته من
بارها گفته ، و محتاج بیانست هنوز
روزی از باغ گذشتی و زرشک نگهت
نرگس از دیده حسرت نگرانست هنوز
بهوای قد دلجویی تو ای سرو روان
جوی اشکم برخ از دیده روانست هنوز
سوخت پروانه بیک جلوه و از بلهوسی
شمع راز آتش غم ، شعله بجانست هنوز
از بوستان وصل تو هر گل که چیده ام
خاری بود ز بیم فراقش بدیده ام

با پای پر آبله اندر قفای دوست
 منت بسی ، ز خار بیابان کشیده ام
 شیربن لبها ، ترش مکن ابرو بروی من
 کاندر غم تو تلخی هجران چشیده ام
 تا بسته شد بزلف تو ام رشته امید
 پیوند الفت از همه عالم بریده ام
 آخر بدست غیر فتاد آن گلی که من
 با اشک چشم و خون دلش پرور بده ام
 ترسم مرا بروز قیامت کفن شود
 آنجامه ای که در غم رویت دریده ام
 آن طائر که در ازل از آشیان قدس
 اندر هوای دانه خالت پریده ام
 ای کعبه امید کجائی ؟ که در رهت
 بس روی خارهای مغیلان دوبده ام
 از بهر قند لعل لب دلستان سنا
 دشنامهای تلخ مکرر شنیده ام

تاچم نمبغرستی، تیغم بسر مزن	مرهم نمیگذاری - زخم دگر مزن
مرهم نمینهی - بجراحت نمک میباش	نوشم نمیدهی - بدلم نیست مزن
بر فرق او فتاده، بنخوت لگدمکوب	سنگ ستم ، بطائر بی بال و پر مزن
برنامه امید فقیران ، قلم مکش	بر ریشه حیات ضعیفان تبر مزن
گیرم تو خود ز مردم صاحب نظرئی	از طعنه - تیر بردل صاحب نظر مزن
چون گوه پا بجای نگه دار حویش را	چون باد هرزه گرد، بهر بام و در مزن
اینجانوای بلبل و بانگ زغن بکیست	ای عندلیب انغمه از این بیشتر مزن

تا بگندی بخیر از این رهگند سنا
 با مردمان کوی - دم از خیر و شر مزن

لبیسته ام ز هر چه بجز گفتگوی تو دل شسته ام ز هر چه بجز نقش روی تو
گر بگذری بنخاکم و گوئی ترا که کشت؟ فریاد خیزد از کفتم کارزوی تو
بس پیکرت لطیف بود میشود پدید راز درون زسینه ومی از گلوی تو
ای گل بیاغ در بر آن لاله رومخند
تا پیش باغبان نرود آبروی تو

رباعیات :

روزی بغرور قیل و قالم بگنشت چندی بامید وجدو حالم بگنشت
افسوس که عمری همه در بیخبری طی شد شب و روز و ماه و سالم بگنشت

* * *

گر کس بدهان مار انگشت کند به تاز رمهر خلق در مشت کند
جز سایه نیایدت کسی در دنبال آنهم چو کنی روی بر او پشت کند

* * *

ای سنبل تو رهن دل فتنه هوش تا چند نشسته ای چو غنچه خاموش
برخیز و بین که بر نشاط بلبل نرگس همه چشم گشته و گل همه گوش

* * *

تامست از آن لعل می آلوده شدیم از جام می عقیقی آسوده شدیم
تا از دهن تنگ تو یایم نشان چندی بعبث در پی نابوده شدیم

مقطعات :

دیده ای اینکه در شب تاریک چون براهی ترا گذر افتد
اوقتد پیش پای سایه شخص چون چراغش پشت سر افتد
هر کجا بگذرد پیشا پیش سایه او بر هگذر افتد
هر قدر دور تر شود ز چراغ سایه او دراز تر افتد
گشت چون پیش پای او تاریک اتفاق بسی خطر افتد

لاجرم در طریق خوف و خطر ناگهان در چپي بسر افتد

راه دنیا، خرد چراغ رهست که از او نور در بصر افتد

هر که از این چراغ روی بتافت سر نگون در چه سقر افتد

سایه و روشنست پرده دهر باش تا مرگه پرده در افتد

آشکارا شود سرائر خلق راز از پرده چون بدر افتد

شرم داری ز زشتی رخسار

چون در آئینه ات نظر افتد

نیستی حقه شکسته چرا تن خود را ببند و بست دهی؟

سخت و سرکش چو باد قهر مباش که بشاخ جوان شکست دهی

من نگویم چو آفتاب بلند هر چه داری بخاک پست دهی

گر نه ای هم چو ابر گوهر بار که ز کف مایه هر چه هست دهی

کم ز خاک زمین مباش گه آب

هم خوری هم بزیر دست دهی

(بهاریه)

وقت است که نو بهار فر گیرد گردنده زمین روش ز سر گیرد

مغ از سر کوهسار بر خمزد خودشید زرخ نقاب بر گیرد

دی رخت ز داغ و باغ بر بندد آوازه نو بهار در گیرد

آهو بچه بس چرد گل و سنبل رنگ گل و بوی مشک تر گیرد

نخجیر پیاسبانی بچگان در پوبه مزاج شیر تر گیرد

نقشی که زند بیاغ بستانبان از نامیه طبع جانور گیرد

عاقل نبود که در چنین فصلی جز بر لب کشت مستقر گیرد

جز باده ز جام لعلگون نوشد جز بوسه زیار سیمبر گیرد

دانا همه کار و بار گیتی را هر چند بزرگ ، مختصر گیرد

دانی تو که هر چه سخت تر کوشی گیتی بتو کار سخت تر گیرد
 غم نیست که جای پر هنر مردم
 آهر من شوم بی هنر گیرد!

قطعه ذیل را در توصیف شیراز و ماده تاریخ بنای بیمارستان ولوله کشی آب
 ذرشیراز که بهمت آقای حاج محمدنمازی در سال ۱۳۷۱ (۱۳۳۱ شمسی) تأسیس شده
 است ... سبب وظیفه سپاسگزاری از مردم نیکو کار و تشویق سایر ثروتمندان
 است

شادباش ای کشور شیراز علین طراز
 ای تو اندر مصحف ایران زمین ام‌الکتاب
 ای تو در دیباچه ایام سر لوح کمال
 ای تو در مجموعه آفاق فرد انتخاب
 خاک سعدی خیز حافظ پرور صدر امقام
 کاخ جم‌تخت فریدون در گه کورش جناب
 ای شکر ریز نبات فارسی گویان که هست
 نام تو در کام‌من شیرین تر از شهد مذاب
 اصفهانی نسبتم و بن فخر باشد بر سرم
 که بخاک پاک تو در اصل دارم انتساب
 گلبن اصل مرا چون ربشه از آن گلشن است

در دلم مهرت بود چون بوی گل اندر گلاب
 مادر فضلی که در دامن بسی پرورده ای
 شاعران نکته سنج و عالمان نکته یاب
 مردم صاحب کمال فیض گیر از روح قدس
 لطف صنع بی‌مثالت بهره ور از هشت باب

مردی از مهد تو زاید چون ز چشمه آب صاف
 همت از خاک تو خیزد چون ز معدن زر ناب
 ها - نمازی بکتن از پروردگان مهد تست
 در عیار همت و مردانگی کامل نصاب
 از دل بیدار و جان پاک و رای روشن است
 در میان همسران چون در کواکب آفتاب
 آری - آری - آفتاب است او که در ظل وجود
 پرتو او تافت بر خرد و کلان و شیخ و شاب
 دردمندان را ز داروی عطا بزود درد
 تشنه کامان را ز دریای کرم بخشید آب
 دست عزمش کاخی از حسن عمل افکند پی
 کز گزند باد و باران خود نمیگردد خراب
 شد روان از فیض او در فارس آب زندگی
 یافت شیراز از زلال آب لوله فر و آب
 همچو خون کاند در بدن گردد بشریان و ورید
 لوله های آب بینی هر طرف در پیچ و ناب
 هم بکار آب همت بست هم در مدرسه (۱)
 هم بنا درمان سرائی کرد بانصد نختنخوا

(۱) داستان نمازی شیراز از تأسیسات مرحوم حاج محمد حسین بدر آقای مهدی، سناتور و عم آقای محمد نمازی است و دبیرستان حرفه ای و ساختمان جدید آن موسسات آقای مهدی نمازی است - و آقای محمد نمازی فقط لوله کشی آب شیراز بیمارستان را بنیاد کرده است - چون از بنیاد بیت قون معلوم میشود که این تصور فرموده است که مدارس نمازی شیراز هم از تأسیسات آقای محمد نمازی، لهنذا ذکر این مطلب لازم مینماید -

خه ، بنام ایزد ، زهی بگزید تا خلقی شوند
 هم ز دانش بهر مند و هم ز صحت کامیاب
 خلق را پاداش اینخدمت برون از قدرتست
 خالق عالم مضاعف بخشش اجر ثواب
 خلعت توفیق بر اندام هر کس راست نیست
 نعم اجر العاملين طوبی لهم حسن المآب
 الغرض چون یافت اتمام این سه کار نامدار

در هزار و سیصد و سی و یک از شمسی حساب
 خواستم تاریخ بر سیر قمر کاین سنت است
 در میان شاعران از دیرگه رسم صواب
 کلك مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
 از نمازی زنده شد شیراز با فرهنگ و آب
 (۱۳۷۱)

قصیده ذیل را بسیک عراقی گفته است و پنجاه و سه بیت است - چند بیت
 از آنرا از مجله مهر شماره هفتم سال اول (۱۳۱۲ شمسی) نقل میکنیم :
 چو شاهد فلکی رخ نهفت زیر نقاب
 برون شدند عروسان اختران ز حجاب
 شدم بکلبه نشستم که ناگه از ره مهر
 ز در درآمد آن ماهروی مشک نصاب
 نهفته خرمن نسرين بسنبل مشکین
 بسان بیضه سیمین . بزیر پر غراب
 شعاع طلعتش از زیر طره شبرنگ

چنان نمود که در شام تیره جرم شهاب

عیان ز زیر عرق روشنی چهره او
 چنانکه شعله آتش درون چشمه آب
 خمیده تر قد دلجوی او ز سرو سہی
 بلند تر شب گیسوی او ز روز حساب
 دل از نظاره گیسوی او طپید بخویش
 چو صعوه‌ای که زند پر چو بنگرد بعقاب
 در سرای بیست و سر قرابه گشود
 شاد دست بلورین کشید جام شراب
 گره فگند بایرو و سر فگند بیش
 گشود لعل لب شکرین بخشم و عتاب
 که ای چو زلف منت روزگار عمر سیه
 که ای چو چشم منت بخت واژگونه بخواب
 که ای چو دور جهان سست عهد و بد پیمان
 که ای چو خوی کجان بد ذهاب و زشت ایاب
 رخ از چه روی بیستی ز دیده مردم
 دل از چه باب گرفتی ز صحبت احباب؟
 جدا از حضرت ما مانده‌ای مگر نرسید
 ترا بگوش که «من کان غائباً قد خاب»

* * *

بآه سرد رخم شد ز دیده اشک آلود
 چو در خزان ورق زرد از سرشک سحاب
 بگریه گفتمش ای لاله روی غنچه دهن
 بلا به گفتمش ای تند خوی تلخ جواب

نه دل بود که نگرده ز دوزیت در غم
 نه تن بود که نباشد ز هجر جان در تاب
 چو این شنید بدلجوئیم بشهد سخن
 گشود لیل و ز یاقوت ریخت در خوشاب
 سرم گرفت بدامان و خواست قصه و من
 شدم بنوحه سرائی چو داغدیده مصاب
 (الخ)

فسائی، = زنده در ۱۳۱۳

میرزا لطف الله فسائی متخلص بسهیل -
 فرصت مینویسد: خوشنویس و نقاش و شاعر بوده و تخلص از او داشته است -
 از اوست

گاه از هجر تو نالم گهی از زاری دل حال دل را بکه گویم که کند یاری دل
 با جفاهای تو دل باز تو را میطلبد گوچه سازم دگر از دست طلبکاری دل
 سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده

سیاف شیرازی = متولد ۱۱۸۳ متوفی ۱۲۶۴

حاج علی اصغر سیاف مشهور به شمشیرگر عارف شیرازی -
 از شعراء و عرفا مشهور قرن سیزدهم هجری است و از مرشدان سلسله شاه نعمت الله
 ولی کرمانی بود، و بنام شیرگری مشغول، و از راه این صنعت اعاشه میکرد و در تنزه کیمه
 نفس و تصفیه باطن میکوشید - مثنوی منظومی دارد شامل هفتاد هزار بیت بر
 وزن مثنوی مولوی - بسیار مشهور است و شش جلد آن در اصفهان اشتبانه
 بنام سید محمد نوربخش دهکردی چاپ کرده اند، در صورتیکه بتصریح فرصت در آثار عجم
 و شیخ مفید داور در مرآة الفصاحه و معصوم علی شاه نایب الصدق در طرائق الحقائق
 و نتیجه دختری او آقای ابوطالب پندرام در آخر دفتر چهارم و پنجم مثنوی سیاف

چاپ طهران بطور قطع و یقین این مثنوی زاده طبع سیاف است -

خلاصه سیاف در اوائل حال بعبادت و ریاضت مشغول بود و در این راه گامهای بلند برداشت، و گروهی باو گرویدند حال آنکه درسی نخوانده و علوم متداوله عصر خود را تحصیل نکرده بود - وی دست ارادت به حاج محمد حسین زین الدین اصفهانی نعمة اللہی ملقب به حسینعلی شاه ثانی داده بود -

نایب الصدور طرائق الحقائق مینویسد: مرحوم حاج محمد تقی عم! کرم میفرمود سالیکه بمکه مشرف میشدم با حاج اصغر و حاج شیروانی در یک کشتی نشسته بودیم و علی الجملة جمعی را بوی ارادت بود و مثنوی داردمیگویند قریب شصت هزار بیت میشود راقم ندیده است، مزارش مابین چهل تنان و حافظیه شیراز است - مرحمت پناه حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا بعد از اطلاع از حالات آن مرحوم و دیدن مثنوی او بر مدفن آن بزرگوار سنگی گذاشت و تاریخ فوت وی چنانکه بر آن لوح مسطور است در حدود ۱۲۶۲ بوده «

مرحوم عبدالحسین ذوالریاستین ملقب بمونسعلی شاه در مقدمه ای که بر دفتر اول مثنوی سیاف نوشته است بنقل از کتاب مرآة الفصاحه مرحوم شیخ مفید مینویسد: حاج علی اصغر شیرازی ملقب بشمشیرگر از مرشدین سلسله شاه نعمة اللہ شیراز بود و کتاب مثنوی نسبت باو دارد و مشتمل بر هفتاد هزار بیت محتوی بر مطالب عالیه و شرح احادیث، صاحب ابن کتاب برخی از مریدان زمان او را دبدبام، یکی از خواص او میگفت که او مشغول بشمشیرگری میبود و معاش خود را از آن طریق تحصیل مینمود، بسا که در اثنای آن شغل حالی از برای او روی میداد و مشغول بگفتن اشعار میگردد، و شخصی از اهالی فن حکمت نقل میکرد که شبی بخواب دبدم که بجائی رفتم کسی قرآن مجید را بدست من داد، روز بعد اتفاقاً بمنزل کسی رفتم مثنوی حاجی مزبور را بدست من داد، چون آنرا گشودم بیان موت اختیاری را دبدم تعجب کردم - مدفن او در میان بقعه حافظیه و چهل تنان است - سیاف در هشتاد سالگی در سال هزار و دویست و شصت و دو دارقانی را بدرود

گفت واز او پسری بنام حسینعلی و دختری مسماء بی بی باقی ماند - و تا کنون چند جلد از مثنوی او بنام «مثنوی سیاف» بهمت و سرمایه آقای ابوطالب پدرام ملقب به «طالبعلی نعمةاللهی» که نتیجه دختری اوست در طهران چاپ شده -

بینی چند از مثنوی او - در توحید :

ای خدائی کاین همه هستی ز تست	در دل هر ذره ای هستی ز تست
ای صفات و ذات پاکت لایزال	پاک از آرایش مثل و مثال
لایزالی در خداوندی خویش	فرد در بیمثل و مانند خویش
حی و قیومی بذات کبریا	دائمی اندر بزرگی و علاه
برتر از هر فهم قیومیت	پاک از هر وهم دیمومیت
ای بری از ابتداء و انتها	ابتداء و انتها را منتهی
بی نظیر اندر جلال و در جمال	برتر از ادراک و اوهام و خیال
ای تو پاک از آنچه در فهم آید آن	پاک تر هم ز آنچه در وهم آید آن
وهم دون در تنگنای پیچ پیچ	از تو آگاهی چه یابد هیچ و هیچ
چون حقیقت وهم را جز هیچ نیست	هیچ را از تو بکف جز هیچ چیست؟
عقل اندر فهم تو سرگشته ای	وز تو او نایافته سر رشته ای
سالها گر در هوایت بر شتافت	او بفکرت کی سری زین رشته یافت
گرچه بس بشتافت اندر راه نو	کی شد او یک ذره ای آگاه تو
موشکافان گر چه بس بشتافتند	از تو یک مو آگاهی کی یافتند

در تو دانایان همه حیران شدند

حیرت افزودند و سرگردان شدند

در موت اختیاری فرماید:

غیر مردن هیچ ره نبود بدید	سوی آن شاهنشاه فرد وحید
تا نمیری کی رسی بر گردوی	آنکه مرد از خویش باشد مردوی
هر که از خود مرد - دست از خویشتن	بردره بر گنج سر ذوالمنن

جزره مردن نباشد ره بدو
از چه ره بسیار باشد سوی یار
ایکه از مردن گریزی هر طرف
گر نمدی تو بموت اختیار
آنکه خود رفت ایمن آمد مومن است
راه او اینست و بس ای راه جو
حق هر ره را بمردن شد گذار
تیر او را عاقبت باشی هدف
میبرندت روز آخر باضطرار
وانکه را بردند او کی ایمن است؟

آنکه طوعاً رفت اندر عیش رفت
کرها آنکورفت اندر طیش رفت

سیبویه بیضاوی = متوفی ۱۷۷ یا ۱۸۳ یا ۱۹۴

ابوبشر عمرو بن عثمان بن قنبر نحوی بیضاوی -
از دانشمندان و نحویین قرن دوم هجری است - که در ادبیات عرب مخصوصاً
در نحو استاد مسلم بود و نظیرش جز یکی دو نفر دیده نشده است -
صاحب شد الازار مینویسد : محمد بن یعقوب فیروز آبادی (مؤلف قاموس) در
کتاب خود موسوم به « البلغة فی تاریخ ائمة اللغة » از احمد بن عبد الرحمن بن
احمد (متوفی ۴۰۷ یا ۴۱۱) مؤلف کتاب « الالتاب » نقل میکند که نام سیبویه ،
بشر بن سعید بوده - و خود جنید از این مطلب اظهار تعجب میکند و میگوید مشهور
همان عمرو بن عثمان است نه « بشر بن سعید »

سیبویه اصلاً اهل بیضا، فارس است ولی در بصره نشو و نما کرده ، ادبیات
عرب و نحورا در خدمت خلیل بن احمد و یونس بن حبیب (از مشاهیر نحاة بصره -
متوفی ۱۸۲) و عیسی بن عمر ثقفی نحوی بصری (متوفی ۱۴۹) (۱) و ابوالخطاب

(۱) عیسی بن عمر ثقفی که در نحو استاد سیبویه و خلیل بن احمد و اصمعی بوده است
باستعمال کلمات غیر مانوس و غیر قابل درک عامه شهرتی دارد چنانکه در ترجمه اش نوشته اند
که روزی در اثناء عبور از کوچه های بصره مبتلی بغش شد و از فراز الاغ بزمین افتاد
بچه های بی تربیت که همیشه و همه جا در دنیا بوده و هستند در اطرافش گرد آمدند
و بازارش پرداختند ، چون بحال آمد و دیده گشوده آنها را بدید گفت : « مالکم
تکا کاتم علی کتکا کو کم علی ذی جنه - افر نعموا عنی » چون کلماتش باصطلاح امروز « قلنبه »
و گفتارش نامعلوم میبود ، کودکان بنداشتنند که هذیان میگوید و بایکدیگر گفتند : دعوه -
فان شیطانہ یتکلم بالهندیة - و اگنارید اورا زیرا که شیطانش بزبان هندی سخن میگوید ؛

عبد الحمید بن عبدالمجید هجری ثعلبی نحوی معروف به « اخفش کبیر » و اصمعی
آموخته است -

تألیف منیف او که مسمی به «الکتاب» است بسیار مشهور و مطلوب اهل ادب
میباشد - و مکرر در برلن - پاریس - هندوستان و قاهره چاپ شده است - و قضیه
مناظره او با علی بن حمزه کسائی (معلم امین بن هارون متوفی ۱۸۹ با ۱۹۲)
در مجلس یحیی بن خالد برمکی در بغداد معروف است و در کتب رجال و معنی اللیب
ابن هشام مسطور و در اینجا مجال ذکر آن نیست - و بعضی از مورخین علت ناخوشی
و حتی مرگ او را در جوانی ، شکست در این مناظره دانسته اند و مینویسند که چون
کسائی معلم هارون و پسرش امین بود در برابر او سپر انداخت و مغلوب شناخته
شد و باینجهت مأیوس و بمرض دق مبتلی گشت و در سی و دو سالگی جوان مرگ شد -
سیبویه پس از شکست از کسائی در مباحثه - از بغداد بشیراز بر گشت و اندک
زمانی در شیراز بود در آن شهر وفات یافت و مدفون شد -

در سال فوت و مدفنش اختلاف است ، وفوتش را از سال ۱۶۰ تا ۱۹۴ نوشته اند
مدفنش نیز بصره - ساوه - بیضاء و شیراز گفته اند -

اما بنا بگفته قاضی جمال الدین مصری و ابن درید (متوفی ۳۲۱) مؤلف
لغت «الجمهره» که مدتی در شیراز میز بسته است فوت او در شیراز و بودن مقبره اش
در آن شهر تقریباً ثابت شده است -

فرصت هم در آثار عجم سال فوتش را در یکصد و نود ضبط کرده و مزارش را
در محله سنگ سیاه دانسته است - ابن الندیم سال فوتش را صد و هفتاد و هفت و خطیب
در تاریخ بغداد صد و نود و چهار نوشته اند - و در مقدمه « لغت نامه دهخدا » صفحه
۲۴۵ سال فوتش صد و هشتاد و سه ضبط شده ، اما نویسنده مدرک را نشان
نداده است -

خطیب مینویسد : چون سیبویه را حال احتضار دست داد سر خود را در دامن

برادرش گذاشت ، و از هوش برفت و برادرش بگریست ، پس سیبویه بهوش آمد و
اورا گریان دید این بیت را بگفت :

و کنا جميعاً فرق الدهر بيننا الى الامد الاقصى فمن يا من الدهر (۱)

سیدالشعرا شیرازی - متولد ۱۲۸۹ متوفی ۱۳۳۵

مرحوم سید مرتضی شیرازی متخلص بسید الشعراء و ملقب بشجاع السادات
مدیر روزنامه آئینه

از نویسندگان و شعراء و خوشنویسان معاصر است - در سال ۱۲۸۹ متولد شد
وفقه و اصول را در مدرسه « خان » شیراز بیاموخت و در خوشنویسی مهارتی یافت ،
شعر نیز میگفت و « سید الشعراء » تخلص میکرد ولی از اشعارش چیزی
بدهست نیامد -

در سال ۱۳۲۷ قرائتخانه و کتابخانه‌ای در سر باغ ایالتی تاسیس کرد ، و در
سال ۱۳۲۸ امتیاز روزنامه « آئینه » را گرفت ، در ۱۳۳۲ بکار و کالت داد گستری
پرداخت ، و چندبار باصفهان و طهران مسافرت کرد و عاقبت در روز ۲۹ شعبان
۱۳۳۵ در شیراز بسن چهل و پنج بمرض حصبه دارفانی را بدرود گفت - (۲)

سید علیخان کبیر شیرازی متولد ۱۰۵۴ متوفی ۱۱۱۷ یا ۱۱۱۸

صدرالدین علی مشهور بسید علیخان کبیر بن نظام الدین احمد بن محمد معصوم
ابن نظام الدین احمد بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعود بن محمد بن صدر الحقیقه بن
غیاث الدین منصور دشتکی بن صدر الدین محمد شرف المله ابراهیم بن صدر الدین

(۱) اقتباس از کتابهای: شد الاذار و حواشی آن از صفحه ۹۵ تا ۹۸ و تاریخ بغداد

و فهرست ابن الندیم و ریحانة الادب .

(۲) تاریخ جرائد و مجلات

محمد بن عزالدین اسحق بن ضیاءالدین علی بن عربشاه - (۱)

نسبش با سی و دو واسطه بحضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می
رسد - و جد اعلای حاج میرزا حسن فسائی مولف فارسنامه ناصری است -
سید علیخان کبیر از مفاخر فارس در قرن یازدهم و اوائل قرن دوازدهم
هجری است ،

تولدش در شب شنبه ۱۵ جمادی الاولی سال هزار و پنجاه و دو در مدینه طیبه
(که محل اقامت پدرش بود) واقع شده و باینجهت به مدنی شهرت یافته است ،
پس از تحصیل مقدمات بسال ۱۰۶۸ در شانزده سالگی با پدرش بهندوستان رفته است -
علم حساب و فقه را در محضر شیخ محمد بن علی حشری عاملی آموخت و
مدت زمانی در خدمت او بود ، علم حدیث را از شیخ جعفر بن کمال الدین شیعی
بهرانی در حیدرآباد آموخته است - پدرش نظام الدین احمد طرف توجه و ملاحظت
عبدالله قطب شاه حاکم حیدرآباد بود و چون قطب شاه در گذشت و ابوالحسن نام
جانشین او شد نظام الدین را بیجهت دستگیر و زندانی کرد و در سال ۱۰۸۶
در زندان وفات یافت -

سید علیخان از فوت پدر و ستمی که ابوالحسن با او کرده بود بسیار متأثر
شد و نامه ای محرمانه به عالمگیر بن شاهجهان پادشاه هندوستان نوشت و مآل را
شرح داد - عالمگیر به ابوالحسن دستور داد که سید علیخان را با خانواده اش
نزد او فرستد -

ابوالحسن ناچار بامثال امر شد، و سید را با خانواده اش به برهانپور فرستاد

(۱) این نسب نامه از دیباچه مولف خودش ریاض السالکین خطی شماره
۱۲۰۱۱ - ۵۶ کتابخانه مجلس اقتباس و نقل شده ولی صاحب نزهة الخواطر در جلد پنجم
کتاب مذکور نسب او را چنین ضبط کرده است : سید شریف علی بن احمد بن محمد بن
احمد بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعود بن محمد بن غیاث الدین منصور شیعی دشتکی
- آنگاه می نویسد نسبش به جعفر بن زید بن علی بن الحسن ع میرسد -

و پس از ورود مورد حمایت و عنایت شاه واقع شده و باو منصب و پول داد و او را با خود باورنگ آباد برد - و آن زمان که شاه آهنگ احمد نگر کرد سیدرامتصدی امور اورنگ آباد ساخت ، و پس از آن والی «ماهور» از اعمال «برار» و بعد والی «برهانپور» شد - در اینوقت مسافرتی بحجاز کرد و از آنجا بعراق عرب رفت و پس از انجام مناسک حج و زیارت مشاهد مشرفه بموطن اصلی خود و اجدادش (شیراز) رفت و در مدرسه منصوریه (که از بناهای جداعلایش غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی است) اعتزال جست - و عاقبت در سال ۱۱۱۷ بقول صاحب نزه الخواطر و سال ۱۱۱۸ بقول صاحب فارسنامه ناصری روح پر فتوحش بشاخسار جنان پرواز کرد و در بقعه حضرت میراحمد «شاه چراغ» مدفون شد - فسائی در فارسنامه ناصری آورده است که در سال ۱۰۶۶ به هندوستان رفته و در ۱۱۱۳ بمکه معظمه مشرف شده و مدت اقامتش در هندوستان نزدیک چهل و هشت سال بوده و دو سال آخر عمرش را در شیراز اقامت داشته است و ضیاع و عقار موروثی خود را مرمت و وقف بر اولاد کرده و تولیت آنها را با ارشد از طبقه اول اولاد ذکور مقرر داشته است و پس از ذکر اسامی املاک مزبور مینویسد : اکنون که سال بهزار و سیصد و چهار رسیده است تمام مذکورات بحکم تولیت در تصرف مؤلف فارسنامه ناصری است که هر ساله وجه اجاره آنها را باز یافت کنم»

و هم او مینویسد : از مکه معظمه در سال ۱۱۱۶ بر حسب خواهش پادشاه اسلامیان پناه شاه سلطان حسین صفوی طاب ثراه از طریق برنجند باماکن مشرفه عراق عرب علی ساکنها الف تحیه و سلام میآید و بعد از ادای زیارات از اصفهان گذشته بمشهد مقدس رضوی مشرف گشته قصد توطن فرمود ، و برای مدد معاش خود املاکی در نواحی نیشابود خرید و بر طبق اوقاف مکه و طائف خود وقف بر اولاد کرد ، و بعد در زمان نادرشاه افشار املاک مزبور خاصه دیوان شد -

هوای مشهد بمزاج او نساخت و باصفهان رفت و چون هوای اصفهان هم به

مزاجش سازگار نشد بشیراز که موطن اصلی اجداد او بود رفت و در محله بازار مرغ خانه‌ای خرید و پس از اندک زمان داعی حق را بیک اجابت گفت ،
 آقای یحیی نوری که از فضلاء معاصر است در جلد اول کتاب «ستارگان
 فروزان» در باره صاحب ترجمه مینویسد : سید در اول شرح صحیفه کامله
 خود با بیست و شش واسطه خود را با امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام
 منتسب میکند -

صاحبروضات و بزرگان دیگر مینویسند : یکی از آثار گرانبهای سید شرح
 بر صحیفه سجادیه است ، در این شرح بسی رنجها برده و زحمتها کشیده تا آنرا به
 نیکوترین وجهی با تمام رسانید ، یکی از معاصرین وی بنام آقا حسین گیلانی شرح
 فارسی بر صحیفه مینویسد و زبده مطالب شیرین و مفید سید را در شرح فارسی خود
 آورده بدون آنکه از گوینده آن مطالب نامی ببرد و کتاب را بنام خود منتشر می
 سازد ، سید از این سرقت بشدت آزرده و متأثر شد، و صفحاتی از کتب تاریخ در نتیجه
 این خیانت وقف نقل همین قضیه و توییح و دشنام است که حواله سارق شد -
 نگارنده وقتی شرح حال آقا حسین گیلانی را مطالعه کردم دیدم او را
 بعلم و فضل نیز معرفی کرده اند راستی تعجب کردم که با این همه کمالات
 این منقصد چرا ؟ :

تا اینکه مینویسد : سید دارای ذوقی سرشار و طبعی روان بود او گذشته از
 مقامات عالیه فضل و دانش از لحاظ شاعری بکتن از شعراء معروف می باشد، اکنون
 دیوان شعرش در دست ادباء بزرگترین شاهد بر مدعا است -

نگارنده گوید : میرزا سید علیخان در ادبیات عرب و لغت متبحر بوده و
 بعربی شعر گفته است و در فقه و اصول و حکمت الهی نیز استاد مسلم بوده و او را
 در ادبیات عرب و لغت و اخلاق تألیفات زیاد است که اسامی آنها را ذیلا مینگارد
 (۱) الکلم الطیب والغیب الصیب (در ادعیه و او را د ماثوره) (۱)

(۱) دو نسخه از این کتاب در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود و ذیل

شماره ۲۵ و ۸۵ ضبط است .

- ۲ - انوار الربیع (در علم بدیع است و در سال ۱۳۰۴ در طهران چاپ شده)
- ۳ - الدرجات الرقیعه فی طبقات الشیعة الامامیه (۱)
- ۴ - سلوة الغریب و اسوة الادیب فی غرائب البحار و عجائب الجزائر (سفر نامه او بحیدر آباد دکن است و بقول آقای ابن یوسف مرحوم میرزا محمد علیخان تربیت نسخه‌ای از آنرا داشته است -
- ۵ - احوال الصحابة والتابعین (۲)
- ۶ - رساله در اغلاط قاموس اللغة فیروزآبادی
- ۷ - الزهره (در نحو)
- ۸ - التذکره فی الفوائد النادره
- ۹ - شرح ارشاد (در نحو)
- ۱۰ - نظم کافیہ
- ۱۱ - دیوان اشعار عربی (۳)
- ۱۲ - رسائل متفرقه
- ۱۳ - غنیة الاغانی (۴)

(۱) چرچی زیدان در جلد سوم تاریخ آداب اللغة العربیه مینویسد: نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه برلن موجود است، و آقای ابن یوسف در جلد دوم فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه عالی سبہسالار مرقوم داشته است که آقای (مرحوم) ارگانی ناینده خوزستان در مجلس شورای یک نسخه از آنرا دارد -

(۲) آقای ابن یوسف بنقل از روضات الجنات و صاحب روضات بنقل از ریاض العلماء مینویسد این کتاب بآخر نرسیده و فقط یک مجلد آن در احوال بعضی از صحابه مدون شده است -

(۳) آقای ابن یوسف مینویسد: نسخه‌ای از این دیوان در کتابخانه استاد معظم آقای (مرحوم) تنکابنی موجود است

(۴) این نالیف در معاشرت اخوان است و نسخه‌ای از آن در تصرف حاج میرزا حسن فسائی بوده و از آن ابیاتی نقل کرده است

۱۴ - ریاض السالکین (شرح صحیفه سجادیه است و بنام شاه سلطان حسین صفوی نوشته است) (۱)

۱۵ - سلافة العصر من محاسن اعیان العصر (۲)

۱۶ - الحدائق النديه (شرح کبیر بر الفوائد الصمدیه) (۳)

۱۷ - مخلاة (نظیر کشکول شیخ بهائی)

۱۸ - طراز اللغة (در لغت عربی است و تاریخ تالیف آن بین سالهای ۱۱۰۷

و ۱۱۰۹ بوده) (۴)

۱۹ - شرح متوسط بر صمدیه

۲۰ - شرح صغیر بر صمدیه

اما اشعار او ؛

نقل از فارسنامه ناصری که او هم از غنیة الاغانی انشاء صاحب ترجمه نقل

کرده است ؛

(۱) نسخه های متعدد از این کتاب در کتابخانه مسجد عالی سپهسالار موجود است

(۲) صاحب نزهة الخواطر نام آنرا « سلافة العصر فی محاسن اهل العصر » ضبط کرده

و مشتمل بر پنج قسمت است و در مصر چاپ شده و نسخه خوشخط نفیسی از آن در

کتابخانه مجلس موجود است .

(۳) شرح کبیر بر الفوائد الصمدیه شیخ بهائیت و اببحاث عمده ادب و نحو را

در آن جمع کرده است و بهمین مناسبت شارح را « کبیر » لقب داده اند - و نسخه ای از

آن بخط شارح تاریخ کتابت ۱۰۷۹ در کتابخانه آقای فخرالدین نصیری ذیل شماره

۱۴۹ موجود است

(۴) يك نسخه از این کتاب که طبق تصریح آقای ابن یوسف تا فصل عین از باب

سین را شامل است و در حدود هفتاد و دو هزار بیت کتاب دارد و تاریخ تالیف آن در

آخر باب الهزله سال ۱۱۰۷ و در آخر باب الباء سال ۱۱۰۹ میباشد - در کتابخانه

مدرسه عالی سپهسالار ذیل شماره ۳۵۲ و سه نسخه دیگر نیز ذیل شماره های ۸۴۵ -

۸۴۶ - ۸۴۷ مضبوط است

علي ابن احمد
 بالنطق و البيان
 من واهب الصلوات
 و آله الا مجاد
 لحسنه اقسام
 في الجّد و المجون
 تكسو الاديب العارى
 و تكرم الشفيعا
 و تطرب الا خوانا
 و تعطف الغضبانانا
 في فنّها و جيزه
 تسهل للحفظ
 ما شائها قصور
 في عشرة الاخوان
 محاسن الادب
 ما حار قوم عشره
 في العصر والاوران
 ما زانها دفاق
 و باطن مشوه
 تراه في هذا الزمن
 علي صديق ابداء
 فخذ لها الا هبه
 و جدّها و رسمها
 هذا البديع الموجزى

يقول راجي الصمد
 حمداً لمن هداني
 و اشرف الصلوة
 علي النبي الهادي
 و بعد فالكمال
 و القول ذو فنون
 رواية الاشعار
 و ترفيع الوضعا
 و تذهب الاحزاننا
 و تقدم الجيانا
 و هذه الا رجوزه
 بدبعة الا لفظاظ
 ابياتها قصور
 ضمّتها المعاني
 تشرح الالباب
 فان حسن العشره
 و اكثر الا خوان
 صحبتهم نفاق
 بظواهر ممّوه
 فهذه صحبة من
 فلا تكن معتمدا
 فان قصدت الصحبة
 و ان اردت علمها
 فاستمّله من رجزي

فانه كهيـل	بشرحہ خصیل
فصلته فصولا	تقرب الوصولا
سميته اذ طربا	بنظمه و اغربا
بغنية الاغسانى	فى عشرة الاخوان

فى تعريف الصديق والصدقة

قالوا الصديق من صدق	فى حبه و ما مدق
و قيل من لم يطعنا	فى قوله انت انا
و قيل لفظ لا يرى	معناه فى هذه الورى
و فسروا لصدقه	بالحب حسب الطاقه
اذا صحبت فاصحب	ذا حسب و نسب
رب صلاح و تقى	ينهاه عما يتقى
من غية و غدر	و خدعة و مكر
مهذب الا خلاق	يطرب للتلاقى
يحفظ حق غيبك	يصون ما فى عيبك
يظهر منك الحسن	ويذكر ما ستحسنا
يسره ما سر كا	و لا يذيع سر كا
تلقاه بالامان	من حادث الزمان
صاقة الاخوان	الخلص الاعوان
لها شروط عدّه	على الرخاء والشدة
الرفق و التلطف	و التود والتعطف
و كثرت التعهد	لهم بكل معهد
البر بالاحباب	من اعظم الاسباب
النصح الاخوان	من اعظم الاحسان
دع خدح الموده	لا وجه مسوده

قالمحض فی الاخلاص	كالذهب الخسلاص
حفظ العهود و الوفا	حق لاخوان الصفا
حقیقة الصـسـدیق	تعرف عند الضیق
و یجز الاخوان	اذا جنی الزمان
لا خیر فی اخاء	یکون فی الرخاء
	(الخ)

در جواب نامه منظوم برادرش سید محمد یحیی بن امیر نظام الدین احمد گفته است - نقل از کتاب خطی سلافه العصر :

الیک فلقبی لا تقر بلابله	اذا ما شدت فرع العضون بلابله
تهیج له ذکرى حبيب مفارق	ز رود و خروى والعقیق منازلہ
سقاھن صوب الدمع منى ووبله	منازل لاصوب الغمام و وابله
یحل بها من لا اصرخ باسمه	غزال علی بعد المزار اغازله
تقسمه للحسن عنبل ودقّة	فرن و حاشاء و صمت خلاخله
وما انا بالناسی لیالی بالحمی	تقضت وورد العیش صفو مناهله
لیالی لا ظبی الصریم مصادم	والاضاق ذرعا بالصدود مواصله
و کم عادل قلبی وفدّج فی الهوی	وما عادل فی شرعة الحب عادلہ
یلومون جهلا بالغرام وانما	له وعلیه برّ و غوایلہ
فلله قلب قد تمادی صیابة	علی اللوم لاتنفک لعلی مراجلة
	(الخ)

وهم اوداست در پاسخ برادرش :

هذه الارض قد سقتها السماء	فاسقیانی سقتکما الانواء
بنت کرم قدھام منه کریم	فی هواها و طاب منها الهواء
و اجلواها عذراء تحکی عروساً	البستها نطاقها الجوزاء
واروبالی مدیح یحیی لہیا	میت ہجر قدعن منه السفاء

حبذا العون فی العلا و الرجاء
فی همومی و دیمتی الوطفاء
نبداء الاموات و الاحیاء
و المعالی به لهن اعتلاء
هكذا هكذا یكون الاخاء

هو عوفی علی العلی و رجائی
وهو آنسی فی وحشتی و سروری
شمل الخلق فضله فاقرت
فبیحی لا یبرح الفضل یحیی
احکم الود منه عقد اخائی

منه

لنا من شانك العجب العجاب
وناواك الذين شقوفخابوا
لوجهك ساجدين ولم یجابوا
و وجه الله لورفع الحجاب
سمت عن ان یجللها السحاب
ولم یبصره اعمی العین عاب
محمد النبی المستطاب
الیک و انت علتہ انتساب
و لولا انت لم یخلق تراب

امیر المؤمنین قدتک تقسی
تولاک الاولی سعدو اوفازوا
ولو علم الوری ما انت اضحوا
یمین الله لو کشف المغطی
خفیت عن العیون و انت شمس
و لیس علی الصباح اذا تجلی
لسرما دعاک ابا تراب
و کان لكل من هو من تراب
فلولا انت لم یخلق سماء

سیفائی لنگہ ای = متولد ۱۳۹۶ شمسی

آقای عبدالغفار فرزند حاج اسمعیل سیفائی -

از شعراء معاصر است در سال هزاردویست و نودوشش شمسی در بندر لنگہ (۱) متولد

(۱) Lengah قصبه و بندر مرکز لنگہ و دهستان حومه شهرستان لار است - در
۳۰۶ کیلومتری جنوب خاوری لار و ۶۱۶ کیلومتری جنوب خاوری بندر بوشهر واقع
شده و بوسیله شوسه بیوشهر و لار و بندرعباس مربوط میباشد - هوایش گرم و مرطوب
و مالازیاتی است و آب منروبش از جاه و باران - سکنه اش (۹۴۰۴) نفر است -
بقیه در صفحه بعد

شد - و چهارماهه بود که پدر را از دست داد - پدرش از اهالی اوز بود و در جوانی بلنگه آمده بیازرگانی مشغول شده بود - و در چهل سالگی در بحرین وفات یافت -

صاحب ترجمه تحصیلات ابتدائی را در دبستان ملی عظیمه لنگه آموخت سپس به بمبئی رفت و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان « سنت زویر » در آن بندر پایان رسانید و به لنگه مراجعت کرد و با آموزگاری مشغول شد - و از سال ۱۳۱۴ شمسی تا کنون متوالیاً در دبستانها و دبیرستانها بکار شریف تعلیم و تدریس مشغول است

مدتی در حوزه فرهنگ بندرعباس و ده سال در فرهنگ رفسنجان و از سال ۱۳۳۳ شمسی بفرهنگ کرمان انتقال یافته و خدمت کرده است - و اکنون در شهر کرمان سمت و رتبه دبیری را دارد و زبان عربی و ادبیات فارسی را در دبیرستانهای آن شهر تدریس میکند - از اوست :

دلدار من برفت و دگر زو خبر نشد

لیکن مرا نگر که ارادت دگر نشد

يك عمر در هوای دل تو باختم دریغ

هیچم مراد حاصل از این رهگذر نشد

بقیه از صفحه قبل

شغل اهالیش تجارت - پیلهوری - دریانوردی - صید ماهی و صنعت آنها ساختن و تعمیر کرجی‌های بادی است - زبان مردمش فارسی و عربی و مذهبشان شیعه دوازده امامی و سنت و جماعت است - در حدود دویست باب دکان و دو باب دبستان و ادارات : بخشداری - دفتر و گارد گمرک - آمار - دارائی - دادگاه - فرهنگ - بهداشتی - مرزبانی - شهربانی - پست و تلگراف - ژاندارمری - شهرداری و بانک ملی ایران دارد - لنگرگاه برای کشتیهای کوچک و متوسط از ۱۲۰۰ تا ۱۸۰۰ متری ساحل دارد - بعلاوه در نزدیکی گمرک محل برای تعمیر کشتیهای کوچک موجود است -

رفتی ولیك من ز تو تنها نمیشوم
 زیرا که یاد خیر تو از دل بدر نشد
 آن سایه حمایت و لطف از سرم برفت
 بیچاره من که لائق حسن نظر نشد
 ز آن لحظه‌ای که دل ز غم دوریت طپید
 نگذشت لحظه‌ای که رخ از دیده تر نشد
 زد آتشی بجان من اندوه هجر یار
 جانم چنان بسوخت کزو دود بر نشد
 در عرصه حیات بلاهاست بی شمار
 خام است آنکه تیر بلا را سپر نشد
 بیشك که هر چه خواست خداوند - خیرماست
 سیفائیا سپاس که از بد - بتر نشد !

ایدوست در فراق تو افسرده شد دلم
 شب تا سحر بذكر تو بیدار مانده‌ام
 باور مکن که بیتو بهشت آرزو کنم
 گویا بهشت جایگه مقبلان بود
 یکر روز گفته‌ای که بعهدت وفا کنی
 از دست روزگار شکایت کجا برم ؟
 آگه نئی که چیست مرا آرزوی دل
 گوئی که نیست جز غم روی تو حاصلم
 تا کس نگوید آنکه ز یاد تو غافلم
 خوش بود اگر بدی سر کوی تو منزلم
 گر رخصتم بود بجوار تو مقبلم
 روزی کنی که سبزه دمیده است از گلم
 خاموش کرد باد بلا شمع محفلم
 هیچ آرزوی ره نکند بی تو در دلم

سیفائیا مباش مطیع هوای نفس

زیرا که نفس ره بنماید بیاطلم